
شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...»

محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی (قرن دوازدهم هجری)

تحقیق: علی فرّخ



درآمد

یکی از احادیثی که به لحاظ دارا بودن معانی غامض و دشوار از احادیث مشکل محسوب می‌شود، حدیث قدسی «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...» است. بر این حدیث شروح متعددی نگاشته شده که در اینجا یکی از آنها ارائه می‌شود.

نویسنده این شرح، یکی از دانشمندان شیعه به نام محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی است.

از شرح حال او در مآخذ موجود، چیزی به دست نیامد، جز اینکه با استناد به دو قرینه، می‌توان او را از عالمان سده دوازدهم هجری و اهل قزوین دانست. قرینه اول که قطعی است، اینکه پدر وی، قوام الدین محمد حسینی سیفی، دانشمند مشهور قزوینی است که تا حدود ۱۱۵۰ق، زنده بوده است. قرینه دوم

که ظنی است، واقع شدن این رساله در ضمن مجموعه‌ای است که در آن، بعد از رساله حاضر، رساله «تجوید قرآن» تألیف ملا محمد طاهر بن محمد مؤمن قزوینی (قرن ۱۲) آمده که گویا فرزند مؤلف مورد بحث ما بوده است.

اگر این استنباط درست باشد، پس مؤلف از اهالی قزوین و از دانشمندان سده دوازدهم هجری است و بیش از این، درباره مؤلف چیزی در مصادر، نقل نشده است.

به هر حال، حدیث مورد بحث قدسی است و در مصادر روایی با اندک تفاوتی در برخی الفاظ، نقل شده است. در رساله حاضر، حدیث مذکور بدین عبارت ذکر گردیده:

أنا الله الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ وَأَجْرِيته عَلَى يَدَيَّ مِنْ أَحَبَبَتِهِ وَخَلَقْتُ الشَّرَّ وَأَجْرِيته عَلَى يَدَيَّ مِنْ أَبْغَضَتِهِ.

در کتاب «کافی» کلینی، این حدیث با سه سند با اختلافهایی نقل شده که چنین است:

۱- عن معاوية بن وهب قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إنَّ ممَّا أوحى الله إلى موسى عليه السلام وأنزل عليه في التوراة: إني أنا الله لا إله إلا أنا خلقتُ الخلق وخلقْتُ الخير وأجْرِيته على يدي من أحبَّ فطوبى لمن أجْرِيته على يديه وأنا الله لا إله إلا أنا خلقتُ الشرَّ وأجْرِيته على يدي من أريدَه فويل لمن أجْرِيته على يديه.

۲- محمد بن مسلم قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: إنَّ في بعض ما أنزل الله من كتبه أني أنا الله لا إله إلا أنا خلقتُ الخير وخلقْتُ الشرَّ فطوبى لمن أجْرِيته على يديه الخير وويل لمن أجْرِيته على يديه الشرَّ وويل لمن يقول كيف ذا وكيف ذا.

۳- عن مفضل بن عمر وعبد المؤمن الأنصاري عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال الله عز وجل: «أنا الله لا إله إلا أنا خالق الخير والشر فطوبى لمن أجرى علي يديه الخير وويل لمن أجرى علي يديه الشر وويل لمن يقول كيف ذا وكيف هذا؟ قال يونس يعني من ينكر هذا الأمر بتفقه فيه»^۱.

اما موضوع این رساله، درباره جبر و اختیار و اعمال بندگان خداوند است که شارح به نحو ماهرانه ای از عهده آن برآمده و این، نشان از تبخّر وی در فلسفه و کلام است. او ابتدا نظر شش گروه و فرقه (فلاسفه، اشاعره، معتزله، جهمیّه، مذهب قاضی باقلانی، مذهب ابو اسحاق) را در این مورد، نقل نموده و پس از آن به رد آنها پرداخته و نظر ائمه (ع): را که: «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین» است، اثبات کرده است.

این تحقیق از روی تنها نسخه شناخته شده رساله، صورت گرفته که در ضمن مجموعه شماره ۱۸۳۳ «نسخه های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی»، نگهداری می شود^۲. این رساله در مجموعه مورد اشاره، هفتمین رساله است و در برگهای ۱۰۰ تا ۱۰۳ آن به خط نستعلیق خفی، تحریر شده است.

۱. الکافی، محمد بن یعقوب الكليني، كتاب التوحيد، باب الخير والشر، ج ۱، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.
 ۲. فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، سید احمد حسینی اشکوری، ج ۵، ص ۲۲۰.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بی حدّ و ثنای بیرون از عدّ، حضرت قادر مختار و جنابِ عادل جبّاری را سزاست که در مملکت هر وجودی پادشاهِ عقل را حاکم مطلق العنان نموده که اگر متقلّبهُ شبّهات آرا، دست بر وی نمایند، به پایمردی او دفع آن شود و در شهر بند حیات هر موجودی، شحنهٔ دل را قاضی صاحب اختیار کرده که هرگاه جواسیس غفلات توقّع، چشم روی داشته باشند، به یمن حراست او، دفع آن گردد . بیت :

عقل را عقل کرد و دل را دل	تا شود زاین دو مدّعا حاصل
عقل ذات خدات بنماید	دل به راه هُدات بگشاید
عقل اثبات آن وجود کند	دلت انکار ذی الجحود کند
این دو با یکدیگر چو وصل شوند	خوب و بد در میانه فصل شوند

و درود نامعدود، پیغمبر محمودی را رواست که عقل صادق او، معیار کمال عقول اصنافِ عالم است و دل واثق او، آئینه حقّ نمای مطالب و اغراض بنی آدم .

بیت:

احمد فرسل آن سپهر جلال	که کمالش بری بود ز زوال
طبیع بشکفت گل از نقلش	عقل کل را سَبَق دهد عقلش
دلش آینه‌ای ز صنع خداست	که در او عین ذات حق پیداست
از شویدای آن دل بسی شک	کام هر قلب می‌رسد به نمک

و صلوات بلا نهایات و تحیات بی غایات، آل برگزیده و عترت پسندیده او را بجاست که هر یک، طور تجلی‌نمای معارف و جودی رفعت، همگی سرآمد و شریف‌اند:

یعنی آن عترت ستوده مدار	که از ایشان گرفته شرغ قرار
آن که از بهر خلق چرخ و زمین	گر بپرسند باعنی به یقین
بر زبان کواکب و انسجم	هیچ حرفی نیابد إلا هم

عليهم الصلاة والسلام ما دامت الأمر بين الأمرين وعلى مبغضيهم السخط والعذاب ما انجز الاعتقاد بالجبر والتفويض على آراء ابطال الدين.

وبعد: داعی برادران دینی، محمد مؤمن بن قوام الدین محمد الحسینی، معروض می‌دارد که چون فریق اهل اسلام را در خلق افعال آنان، اقوال و آراء مختلف است و همیشه در میان فحول علمای شیعه با سایر دانشمندان فریق عامه، مباحثات واقع گردیده و موافق حق و حساب ابطال شبهات ایشان شده و به اعتبار اینکه این مسئله، متفرع بر بعضی از اصول دین است که دانستن آن، جمهور مکلفین را به دلیل واجب است و داعی، اکثر اوقات در آن فکر می‌نمود تا اینکه در این اوان، نوشته‌ای از جمعی حق طلبان و متدینین بلده تفریس رسید. نوشته بودند که شخصی از علمای عامه وارد آن حدود، در مقام اشکال فقرات «أنا الله لا اله إلا أنا خلقت الخلق و خلقت الخیر و أجریته علی یدی من أحببته و خلقت الشر و أجریته علی یدی من أبغضته» که در حدیث قدسی وارد است، گردیده‌اند و در آن صحیفه، مذکور داشته بودند که فهمیدن این حدیث قدری

متعسر شده، بنائاً علی هذا برای عرض آنچه از حدیث مذکور، مفهوم داعی شده به تحریر این چند کلمه، مبادرت می‌نماید، والله المستعان.

پوشیده نماند که چون فهم حدیث مذکور، بدون تمهید بعضی مقدمات، متعسر است، لهذا محرز می‌گردد که حضرت قادر مختار، برای شناساندن ذات گرامی خود، ایجاد جمیع مکونات نموده و به مصداق آیه وافی هدایه: «وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون»^۱، افراد جن و انس را برای ستایش و بندگی جناب کبریایی خود، آفریده و گوهر عقل را در صدف هر سرّی به ودیعت گذاشته و راه استنباط و استدلال هر چیزی را یاد نموده و قوت تمیز میان حق و باطل را بدو کرامت فرموده، هر ذی عقل به محض دیدن بنایی، به بانی آن پی می‌برد و هر صاحب خردی به مجرد دیدن دودی، علم قطعی بر وجود آتش می‌برد. بیت:

هر ذره که در کون وجودی دارد	از هستی مطلق تو بودی دارد
دائم به یقین که آتشی پنهان است	از روزن خانه‌ای که دودی دارد

و با وجود آنکه از بدیهه حسن در مشاهده آفاق و انفس و قرار و مدار آنها، علم قطعی بر موجد آنها حاصل می‌شود، خداوند رحیم و رحمان از فرط برّ و امتنان برای تصقیل عقول و تذکیر معامله فطرت، پیغمبران عظیم الشان را بر افراد آنانم، مبعوث داشته تا همگی به رهنمود ایشان، طریق معرفت ایزد سبحان را شناسند و زر تمام عیار عقول به محک ایشان رسانیده و قدر مرتبه آن را دانند حتی لا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل^۲.

و بعد از فهم مراتب مذکوره، ببايد دانست که به مدلول آیات مبارکه و

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲. تلمیحی است به آیه یکصد و شصت و یکم از سوره نساء.

احادیث مستفیضه، معلوم است که جناب حضرت آفریدگار در جمیع امور امر و نهی و ترغیب و تحذیری که فرموده، ذو العقول را مخاطب داشته و گردن بیخردان و مجانین را از رشته تکلیف و قلابه تقلید، معری و مبری نموده و بر هیچ عاقلی، تفاوت مراتب عقول، پنهان و امکان تکمیل آن، پوشیده نیست؛ چنانکه مکرر ملاحظه شده که گرجی پسری که به غیر خوک چراندن و فریادهای عبث زدن، چیزی در متخیله او گنجایش ندارد و بعد از آنکه اسیر اهل اسلام شده به موافق قواعد و ضوابط شرعیه، تربیت یافته و تحصیل علوم و معارف کرده، در مرتبه انبیاء بنی اسرائیل می شود و برادر دیگر او که به حسب ظاهر از او صاحب شعورتر می نمود، چون از کنار پدر و مادر جدا نشد، در همان مرتبه بهیمنیت می ماند. پس می باید آدمی اولاً به قدر مقدور، تکمیل عقل خود نموده، فرق در میان خوب و بد نماید، تا داند که شناختن خدا، خوب و شناختن او، بد است و بعد از آنکه معرفت به وجود موجد حقیقی حاصل شد، می باید باعث بر وجود خود را بداند و بفهمد که وجود او، محض عبث نیست، برای اینکه کسی که چنین پیکری را آفرید و این همه ضوابط را برای هر امری از امور قرار داده، لا محاله حکیم است و افعال حکیم، عبث نمی تواند بود و هر عقلی می داند که فعل قبیح، باعث نقض حکمت است و قطع نظر از اینکه اصل قبیح بر خدا جایز نیست، ثابت است که نقص در جناب کبریائی او نمی باشد و هر صاحب خردی می داند خوب، خوب و بد، بد است و نیز ظاهر است که اگر حضرت باری تعالی - جل ذکره الأعلى - عباد را مجبور و مضطر بر خوب یا بد می نمود، جوهر عقل را بدیشان نمی داد؛ بلکه یکی را بالطبع مایل به خیر می نمود و دیگری را راغب به شر و یکی را قوت اقدام به طاعات می داد و دیگری را توانای ارتکاب به منهیات و پیغمبری مبعوث نمی کرد که در مدتهای مدید، اوقات خود را صرف

هدایت جمعی که هدایت نمی توانستند یافت، نماید تا طلب محال شود، یا مدار خود را به راهنمایی جمعی که نمی توانستند راه یافت، گذراند تا تحصیل حاصل به عمل آید. پس ظاهر است که ابو جهل که به آن شقاوت زندگی کرد و به جهنم واصل شد، می توانست هدایت یافت؛ اما به سبب اغراض و عوارضی که بر عقل او مستولی شده بود، به طلب آن اهتمام ننمود و حضرت ابوطالب که بآن همه هدایت و ارشاد، ممتاز گردید، می توانست مثل ابو جهل یا سایر ناس، اصرار بر اضرار حضرت رسالت نماید؛ اما چون اهتمام در تکمیل عقل نمود و غشاوة اغراض را از دیده خرد برداشت، در زمرة اصفیا و اولیا منسلک گردید.

سلمان که غلام عجمی بود، عقل را حکم ساخت، «السلمان منا أهل البيت» شد. بیت:

آدمی بر خنک کز منا سوار بر کفش داده عنان اختیار

بالجمله، ملخص کلام آنکه اگرچه از تحریر و ترقیم مراتب مزبوره، ما حصل مضمون حدیث، معلوم و مفهوم شد، نهایت برای اتمام رفع شبهات، موجزی از اصل عقاید عامه اهل اسلام را در این مسئله ایراد نمود. آنچه را عقلاً و نقلاً بطلان آن ظاهر باشد، قلمی^۱ و آنچه را حقیقتش معلوم باشد، محرز می نماید و بعد از آن، معنی حدیث را بر وجهی که هیچ گونه خفایی در ظاهر و باطن آن نماند و مجال هیچ گونه سخنی در آن نباشد، ان شاء الله تعالی در حیز تحریر درمی آورد، والله المستعان و علیه التکلان.

پوشیده نماند که مذهب تمامی امت حضرت رسالت ﷺ در خلق افعال عباد، هفت است:

اول: مذهب فلاسفه است که حکمای اسلام اند و ادعای ایشان آن است که جمیع مخلوقات را از اجسام و اعراض به عنوان ایجاب می دانند؛ یعنی می گویند

۱. قلمی می نماید: قلم بطلان می کشد، حذف می کند.

مثلاً که بر حضرت باری تعالی واجب شد که زمین را بیافریند، پس آفرید، یا واجب شد که در دست کسی، کاری را جاری کند، پس جاری کرد و بطلان این مذهب به چندین جهت شده و چون ترقیم همه آنها در این مقام، ضرور نبود، یک دلیلی که قریب الفهم بود، مذکور می‌شود و آن این است که قاطبه اهل ملل و ادیان، حضرت ایزد غفار را قادر و فاعل مختار می‌دانند؛ به این معنا که آنچه خواهد، به اختیار خود می‌کند؛ چه قدرت فاعلی، عن معنی الاختیار، توانایی است بر چیزی. چنانکه گفته می‌شود: احدی را که راه تواند رفت و تواند نرفت، این قادر است و هرگاه نتواند راه رفت، غیر قادر است. هرگاه حق تعالی، خلق و ایجاد اشیا را به عنوان وجوب بکند، دیگر اختیاری برای او نمی‌ماند و از این لازم می‌آید که هرگاه کاری را که می‌کند، اگر خلاف آن را اراده نماید، نتواند نمود. پس در کارها مضطر و هر موجودی، واجب الوجود خواهد بود و این، کمال نقص در ذات گرامی الهی خواهد بود. تعالی شأنه عن ذلك و هر عقلی، بطلان این را می‌داند.

دوم: مذهب جهیمیه^۱ است و مبتدع آن جهیم بن صفوان ترمذی است و ملخص ادعای او آن است که هر فعلی و انفعالی که هست از خداست و بنده را در آن، هیچ اختیاری نیست و می‌گویند که فرق در میان دست صحیح و دست رعشه‌دار نیست و بطلان این مذهب از بدیهه حسنی معلوم است، بر هر عاقلی ثابت است و شبهه‌ای در این نیست که اگر حال بر این منوال باشد، خداوند عالمیان - جل ذکره - ظالم خواهد بود. أعاذنا الله من هذا الاعتقاد. برای اینکه

۱. جهیم بن صفوان سمرقندی (م ۱۲۸ق) مکتبی به ابو محرز از موالیان بنی راسب بوده و به وجود آورنده مذهب جهیمیه (جهیمیه) است. ذهبی می‌گوید که او گمراه کننده مردم و باعث بدعت بود و فرماندهی لشکر حارث بن سریح را بر عهده داشت و بعداً بر امرای خراسان خروج کرد. نصر بن سیتار او را دستگیر کرد و دستور قتلش را صادر نمود (الأعلام، خیرالدین الزرکلی، بیروت، دار العلم للملایین، ج ۲، ص ۱۴۱).

هرگاه کاردی را بدون اختیار آدمی در دست این کس بر گلوی کسی زند و او را بکشد و بعد از آن به ازاء این امر، بی اختیار آدمی را به جهنم ببرد که چرا فلان را من در دست تو بدون اختیار تو کشتم و این محض ظلم خواهد [بود] و بعد از آنکه خداوند عالمیان - جلّ ذکره - ظالم باشد، عاجز نیز خواهد بود؛ برای اینکه ظلم را به غیر عاجز نمی‌کند و دیگر اینکه لازم می‌آید که کارهای الهی - جلّ ذکره - بر وفق حکمت نباشد، برای آنکه آنچه خواهد از خیر و شر در دست مردم جاری می‌کند، دیگر پیغمبران را مبعوث کردن و بهشت و دوزخ آفریدن و ثواب و عقاب قرار دادن و کرام الکاتبین را بر بندگان گماشتن، عبث و بی فایده خواهد بود و بالاخره منجر به ظلم می‌شود، نعوذ بالله، و این رویه، چنانکه مذکور شد، موافق عقل در بطلان آن شبهه‌ای نیست و در قرآن مجید، حضرت باری تعالی در چند جا اسناد افعال به عباد و رفع ظلم از جناب کبریایی خود می‌نماید. از جمله در سوره مبارکه یونس، خطاب به حضرت پیغمبر - ﷺ - می‌فرماید:

«ومنهم من يستمع إليك، أفأنت تسمع الصمّ، ولو كانوا لا يعقلون ومنهم من ينظر إليك، أفأنت تهدي العمى ولو كانوا لا يبصرون إن الله لا يظلم الناس شيئاً ولكنّ الناس أنفسهم يظلمون»^۱.

و بعضی دیگر از احادیث و اخبار و ادلّه در ابطال این مذهب در طی تحقیق مذهب حقّ، ان شاء الله تعالی، مذکور می‌شود.

سیم: مذهب اشاعره است و مخترع آن، ابوالحسن اشعری است^۲ و اکثر سنّیان

۱. سوره یونس، آیه ۴۲-۴۴.

۲. ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۳۲۴ق) از نسل ابو موسی اشعری، مؤسس مذهب اشاعره و پیشوای این عقیده کلامی است. او در بصره متولد شد و در اوّل کار بر مذهب معتزلی بود و بعداً از آن مذهب برگشت و مذهب خود را معرفی نمود و در بغداد از دنیا رفت. می‌گویند که عدد مصتفات وی به سیصد می‌رسد و از جمله مصتفاتش: «الرد علی المجسمه»، «مقالات الإسلامیین» و «الإبانه عن أصول الديانة» است (همان، ج ۴، ص ۲۶۳).

بر این مذهب بوده و هستند و اصل دعوی ایشان، آن است که می‌گویند: فرق میان حرکت دست صحیح و رعشه‌دار هست؛ اما به این روش که دست صحیح، کاری را [که] می‌کند به قدرت خود می‌کند و قدرت بنده حاصل می‌شود با کردن کاری، نه اینکه پیش از کردن کاری باشد، اما این قدرت را تأثیری در کار نیست؛ بلکه هر کاری می‌شود، به قدرت غالبه الهی و بس و دست رعشه‌دار، قدرت آن را ندارد. پس فرق میان دست صحیح و دست رعشه‌دار، یافت شد.

مخفی نماند که این طایفه، چون مطلع بر ناخوشی مذهب جهیمیه شدند، ظهور بطلان و رکاکت آن را شنیده‌اند، برای خلاصی از آن قبايح، وضع این مذهب نموده‌اند و مع هذا، آنچه بر جهیمیه از قبايح و ناخوشی‌ها لازم می‌آمد، بر این طایفه نیز لازم می‌آید و به هیچ وجه [وجه]، رفع اسناد ظلم و عجز و عدم حکمت از جناب الهی نمی‌تواند شد، برای اینکه قدرتی را که بنده داشته‌باشد، به هیچ وجه آن قدرت را تأثیری نباشد؛ بلکه تأثیر را قدرت دیگری می‌کرده‌باشد، از وقوع تأثیری که به قدرت دیگری باشد، یا از قدرتی که تأثیری در آن نباشد؛ چه، تقصیر بر بنده لازم می‌نماید که به سبب آن بایدش به جهنم رفت و این مذهب، بالمآل، اصل مذهب جهیمیه است و بعضی دیگر از ادله بطلان این نیز مذکور می‌شود، ان شاء الله تعالی.

چهارم، مذهب قاضی باقلانی^۱ است که یکی از سنّیان است و او می‌گوید که اصل ذات افعال از جناب الهی است؛ اما نسبت به بندگان یا طاعت است یا معصیت، مثلاً می‌گویند که نماز کردن و قمار باختن، هر دو شریک‌اند در اینکه حرکتی و کاری‌اند؛ اما یکی نماز کردن است و دیگری قمار باختن و اصل

۱. ابوبکر محمد بن الطیب بن محمد بن جعفر (۳۲۸-۴۰۲ق) از بزرگان علمای کلام اشاعره است. او در بصره متولد گردید و در بغداد زندگی کرد و در همان جا از دنیا رفت و از جمله مصنفاتش: «الإنصاف»، «إعجاز القرآن»، «دقائق الکلام» و «کشف أسرار باطنیه» است (همان، ج ۶، ص ۱۷۶).

حرکت به قدرت خداست، و لیکن صفت آن به قدرت بنده است. و بطلان این مذهب نیز عقلاً و نقلاً بر نهجی است که مذکور شد و این مذهب، بی کم و زیاد با مذهب جهیمیه، جبریّه و اشعریّه، یکی است؛ برای اینکه اصل افعال را از خدا می دانند و به اضافه به بنده با وجود اینکه معتقد آن اند که بنده، في الحقیقه فعلی نکرده، می گویند طاعت یا معصیت است. پنجم، مذهب ابو اسحاق^۱ است و او مدعی است که خدا و بنده را در کارها از خیر و شر، دو قدرت است. که هر دو اثر در آنها می کنند؛ مثلاً می گویند که قدرت خدای عزوجل با قدرت شراب خوار با هم برآمده، یکی شدند و شراب را بدین شراب خوار آورده از گلوی او فرو بردند و این مذهب نیز با مذاهب سابقه، یکی است که به عبارت دیگر ایراد شده است. برای اینکه می گویند معصیت را قدرت خدای تعالی شریک شد با قدرت گناهکار تا به عمل آمد و اگر نه، گناهکار، گناه نمی توانست کرد. پس در این صورت خدای تعالی، فی الحقیقه گناه را معمول کرده و با وجود این، عقاب می نماید بنده را بر فعلی که خود نموده و بطلان این نیز از ادله بطلان مذاهب سابقه، معلوم می شود.

ششم، مذهب معتزله است و اکثر ایشان می گویند که بنده در کاری که می کند، نهایت استقلال دارد و خدا را در افعال او هیچ قسم، دخل نیست و طاعت و ترک معصیت که می کند، به هیچ وجه، توفیق و نگهداری و مشیت و قضا و قدر الهی

۱. برای شناخت مذهب وی رجوع شود به: کشف المراد، الحلّی، ص ۲۴۰؛ قواعد العقائد، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۷۵. ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران الاسفراینی، ملقب به رکن الدین، فقیه شافعی و متکلم اصولی بوده است. مردم نیشابور از او کلام و اصول فرا گرفته اند و مردم عراق و خراسان به علم او اعتراف دارند و از جمله مصنفاتش «الجامع الجلی فی اصول الدین والرّد علی الملحدین» در پنج جلد است. او در عاشورای سال ۴۱۸ق، از دنیا رفت و در اسفراین دفن شد. (وفیات الأعیان، ابن خلّکان، ج ۱، ص ۲۸؛ سیر أعلام النبلاء، شمس الدین الذهبی، ج ۱۷، ص ۳۵۳).

را در آن، دخلی نیست و معصیتی هم که می‌کند، به مشیت و خذلان خدا نیست تا اینکه بعضی از معتزله گفته‌اند که عین کار بنده، مقدر خدا نیست و بعضی گفته‌اند: مثل فعل بنده، غیر مقدر خداست؛ و بالجمله، این طایفه، معتزله را مفوضه گویند، برای اینکه معتقد این طایفه آن است که حقّ تعالی، کار هر کس را به خودش وا گذاشته و هر کس در هر کاری که می‌کند، مستقل است به حیثیتی که در طاعت، محتاج به توفیق و عصمت خدا نیست و در معصیت و نافرمانی، خواهش بنده بر خواهش الهی زور آور می‌شود و به هیچ وجه خذلان خدا را در آن، دخل نیست.

علی بن ابراهیم در تفسیر خود، نقل کرده که معتزله می‌گویند بنده، خالق فعل خود است و خدا را در آن دخلی نیست؛ بلکه آنچه خدا خواهد، نمی‌شود و آنچه ابلیس خواهد، می‌شود.^۱

سخافت و ناخوشی این مذهب نیز عقلاً ظاهر است، برای اینکه [این] طایفه، سلب قدرت از جناب الهی - جلّ ذکرة الأعلى - می‌نمایند و بنده ضعیف را در توانایی بر امور عظیمه، مستقل می‌دانند و رفع احتیاج در اقدام به طاعات از پروردگار عالمیان می‌کنند و هر عقلی، حکم بر بطلان این مذهب می‌نماید و در آیات قرآنی و احادیث متواتره، خلاف این واقع است.

حقّ تعالی می‌فرماید:

﴿ولو شاء ربك لأمن من في الأرض كلهم جميعاً أفأنت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين وما كان لفسن أن تؤمن إلا بإذن الله ويجعل الرجس على الذين لا يعقلون﴾^۲.

یعنی اگر پروردگار تو می‌خواست، هر آینه ایمان می‌آورد، هر که در زمین است، به تمامی؛ یعنی اگر خدا می‌خواست، مجبور می‌کرد همه مردم را به

۱. تفسیر القمی، مؤسسة دار الكتاب للطباعة والنشر، ج ۱، ص ۲۳.

۲. سوره یونس، آیه ۱۰۰.

ایمان. پس تو به ناخوشی می داری مردم را تا آنکه نگردند مؤمنان. و نمی باشد برای احدی اینکه ایمان بیاورد، مگر به اذن خدا، و می گرداند خدا پلیدی را بر آن کسانی که درک این معنا نمی نمایند.

در حدیث وارد شده که مأمون به حضرت امام رضا علیه السلام گفت که یابن رسول الله! قول باری تعالی که فرمود: «ولو شاء ربك لآمن من في الأرض» إلی قوله تعالی: «إلا بإذن الله» چه معنی دارد.

پس حضرت - سلام الله تعالی علیه - فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدران خود از حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله تعالی علیهم - که گفت: به درستی که مسلمانان گفتند به حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که: ای رسول خدا! اگر اکراه نمایی به کسانی که قدرت رسانیده به ایشان از مردم بر اسلام، به این معنا که ایشان را به جبر به اسلام واداری، هر آینه زیاد می شدی عدد ما و توانایی به هم می رساندیم بر دشمنان خود. پس حضرت - صلوات الله علیه و آله - مضمون این را فرمودند که: «نیستم که آنچه خدای به من نفرموده، چنان کنم». پس حضرت باری تعالی، نازل کرد که: ای محمد! اگر می خواست پروردگار تو، هر آینه ایمان می آورد هر که در زمین است، به عنوان إلباء و اضطرار در دنیا؛ همچنان که ایمان می آورد در وقت ناخوشی دیدن در آخرت و اگر این با ایشان سلوک می نمودم، مستحق نبودند از من ثوابی را، ولیکن من اراده کرده ام از ایشان اینکه ایمان بیاورند، در حالت اختیار، نه از روی اضطرار، تا اینکه مستحق شوند از من زلفی و کرامت و همیشگی ماندن در بهشت خلد را. آیا پس تو به اکراه می داری مردم را تا اینکه بگردند مؤمنان؟

و اما قول باری تعالی: «وما كان لنفس أن تؤمن إلا بإذن الله». پس نیست بر سبیل حرام داشتن ایمان بر او؛ ولیکن به این معناست که نیست برای نفس اینکه ایمان بیاورد، مگر به اذن خدا، و اذن خدا، امر اوست - جل ذکره - و این نبوده که

نفس متکلف و متعبّد باشد و الجا و اضطرار الهی، نفس به ایمان در وقت زوال تکلیف و تعبّد می‌باشد.

پس مأمون گفت: فرّجك الله عنك فرّجت^۱.

از فحوای این آیه و حدیث و از بسیاری از آیات و احادیث که برخی از آنها در طی تحقیق مذهب حق - ان شاء الله تعالی - ایراد می‌شود، معلوم می‌گردد که در ایمان و طاعات، توفیق و در کفر و معصیت، خذلان الهی می‌باشد.

و بعضی دیگر می‌گویند که خدای تعالی در بنده، خیر و شرّی اراده ننموده و قضا و قدری نفرموده است و از جمله آنچه در آیات قرآنی بر ابطال این قول دلالت دارد، قول خدای تعالی: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مَتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا»^۲. یعنی هرگاه اراده نمودیم که هلاک کنیم مردم دهی را به این معنا که در معاصی اصرار می‌نمودند و عدل، تقاضای هلاک ایشان می‌کرد، امر فرمودیم مردم آن قریه را. پس فسق کردند در او، به این معنا که خذلان نمودیم تا به خواهش و اختیار خود، فسق نمودند تا اینکه بیشتر مستوجب غضب شوند.

از این آیه و بسیاری از آیات و احادیث، بطلان مذهب مذکور، ظاهر است و بالجمله این طایفه را قدریّه می‌نامند، برای اینکه نفی قدر از جناب کبریایی - جلّ ذکرة الأعلى - می‌نمایند و ظاهرش اینکه جمیع فِزق مذکوره را حدیث «القدریة مجوس هذه الامة»^۳، برای اینکه هر یک به جهتی دخل در کیفیت افعال نموده،

۱. الاحتجاج، أمین الإسلام طبرسی، ص ۴۱۲ - ۴۱۳. در «احتجاج»، عبارت آخر حدیث، چنین آمده: «فرّجت عنّی فرّج الله عنك».

۲. سورة اسراء، آیه ۱۶.

۳. دستور معالم الحكم، محمد بن سلامة القضاعی، ص ۱۰۹. مفهوم این روایت به مضمونهای مختلف در کتب روایی صادر شده که ذیلاً یک نمونه آورده می‌شود: «قال: فسئلا ﴿...﴾ «... هل بین الجبر والقدر منزلة تالثة؟» قال: نعم، أوسع ما بین السماء والأرض».

عن أبي عبد الله ﴿...﴾ قال: «لا جبر ولا تفویض ولكن أمر بین الأمرین قال قلت: وما أمر بین الأمرین؟ قال: مثل ذلك رجل رأیته...».

بعضی سلب قدرت از جناب باری - جلّ ذکره - باشد و بعضی تفویض قدرت تامّه به عباد نموده و در هریک از اینها به قضا و قدر الهی، اسناد غیر آنچه خدا قرار داده می‌شود.

و مذهب هفتم، امر بین الأمرین است^۱ و این مذهب حقّ است که قاطبه تابعین ائمه اثنی عشر - صلوات الله علیهم أجمعین - معتقد آن‌اند و تحقیق مقال، آن است که می‌گویند: عباد را در اعمال حسنه به مشیّت و توفیق و در افعال سیئه به قضا و خذلان الهی، اختیار است، نه این است که جناب الهی - جلّ ذکره الأعلیٰ - بدون اختیار، عباد را مجبور بر امری نمود یا خود در دست دیگری کاری جاری ساخته باشد که جبر لازم آید، و نه اینکه اختیار، مطلقاً به عباد وا گذاشته باشد و آنچه از خیر و شر از ایشان صادر شود، او را در آن اختیار نباشد، تا نفی قدرت از جناب الهی و تفویض مطلق امور به عباد باشد و تقریر این مدعا به طریقی که نزدیک فهم باشد، آن است که حضرت فاعل مختار حقیقت الأمر، جمیع جنّ و انس را برای بندگی آفریده و از کمال رأفت و رحمت به ازای آن، بهشت را ایجاد فرموده و از محض انصاف و عدالت، برای جزای نافرمانی، دوزخ را خلق نموده و تمامی افراد ثقلین را امر به عبادت و نهی از معصیت نموده است. هرکسی که طاعت می‌کند، به اختیار خود و توفیق خدا می‌کند و هرکه معصیت می‌نماید، به اختیار خود و خذلان خدا می‌نماید و فرق در میان این سخن و مدعیات فریق مذکوره، بسیار است. اگر گفته شود که هرگاه طاعت و معصیت به توفیق و خذلان باشد، جبر لازم می‌آید. جواب گفته می‌شود که توفیق و خذلان، علت مستقلّه برای تمشیّت امور نیستند و ماحصل کلام جبریّه، آن است که در افعال، بنده را مطلقاً اختیار نیست یا در قدرت با خدا شریک است و نیز از تفصیلی که

در احادیث آینده شده، فرق در میان این اقوال، ظاهر می‌شود. اگر گویند که چه فرق است در میانه شرکت در قدرت و توفیق و خذلان، جواب گفته می‌شود: مثلاً هرگاه کسی شخصی را ببیند معصیتی می‌نماید و او را نهی از آن معصیت نماید و آن عاصی، متنبه نشود و آن ناهی، ترک نهی و منع نماید، آیا آن ناهی کسی است که عاصی را امر به عصیان نموده باشد یا مشارکت در معصیت او نموده است^۱ و مدعا از توفیق و خذلانی که گفته می‌شود، همین معناست. فرق در میان این دو مذهب بسیار است و در کتاب «احتجاج» شیخ طبرسی از حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - روایت نموده که حضرت - سلام الله تعالی علیه - فرمود که مگویند که واگذار خدای تعالی عباد را به خودشان، پس سست بگیرد امر الهی را و مگویند واداشت مردم را بر امور. خدا را مستند به ظلم مکنید؛ و لیکن گویند که خیر به توفیق خدا و شر به خذلان خداست و همه، سابق در علم خداست^۲.

و در کتاب «معانی الأخبار» ابن بابویه، حدیث طولی از عبدالله بن فضل هاشمی روایت کرده و آنچه از آن حدیث موضع حاجت است، این است که گفت: پس عرض کردم که قول باری تعالی: «وما توفیقی إلا بالله»^۳ و قول او - جلّ ذکرة الأعلیٰ - : «ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده»^۴. فرموده: هرگاه بکند بنده آنچه را خدای عزوجل، امر نموده به آن از اطاعت، «کان فعله وفقاً لأمر الله: می‌باشد فعل او موافق امر الهی، و بنده به این نامیده می‌شود موفق. و هرگاه اراده کند بنده که داخل شود در چیزی از معاصی

۱. همان، ص ۱۲۴ (کتاب التوحید، باب الجبر والقدر حدیث ۱۳).

۲. الإحتجاج، ص ۲۰۶.

۳. سورة هود، آیه ۸۸.

۴. سورة آل عمران، آیه ۱۶۰.

[و حائل شد] خدای تعالی میان او و میان آن معصیت، پس ترک کرد بنده آن معصیت را می‌باشد. ترک او آن معصیت را به توفیق خدا و وقتی که «خَلْتِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةِ: حائل نشد میان او و میان آن معصیت، تا اینکه بنده مرتکب آن معصیت شد، به تحقیق که خذلان کرده او را خدای تعالی و یاری ننموده او را و توفیقش نداده»^۱.

و در کتاب مذکور، حبیب سجستانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمودند: «به درستی که در تورات مکتوب است که ای موسی! به درستی که من خلق کردم تو را، و برگزیدم تو را، و قوت دادم تو را، و امر نمودم تو را به طاعت خودم، و نهی کردم تو را از معصیت خودم. پس اگر طاعت من کردی، اعانت نمودم تو را بر طاعت خودم، و اگر معصیت من نمودی، اعانت نکردم تو را بر معصیت خودم. ای موسی! مراست منت بر تو در طاعت تو مرا و مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا»^۲.

و صاحب کتاب «توحید» علیه السلام به سند خود از حضرت امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - روایت نموده که: داخل شد شخصی از اهل عراق به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس گفت: خبر ده مرا از خروج به اهل شام، آیا به قضای بود از جانب خدای تعالی و یا به قدر؟ پس حضرت علیه السلام فرمود: «یا شیخ! به خدا قسم، بالا نرفتید بلندی را و پایین نیامدید پستی را مگر به قضای از خدای تعالی و به قدر». پس شیخ گفت: «نزد خدای تعالی، محبوس شده رنج من و مرا هیچ اجری نخواهد بود؟». حضرت علیه السلام فرمود که: به تحقیق، عظیم گردانیده‌است اجر شما را در رفتن و آمدن شما که به اراده خود رفتید و اطاعت امام خود نمودید و در این رفتن، مجبور نبودید.

۱. معانی الأخبار، ص ۲۰، معنی الهدی والضلال والتوفيق والخذلان من الله تبارك وتعالى.

۲. این حدیث در معانی الأخبار یافت نشد. ولی در توحید صدوق، ص ۴۰۶ ذکر شده‌است.

شیخ گفت: «چگونه مجبور نبودیم و حال آنکه قضا و قدر ما را برد؟» پس حضرت علیه السلام فرمود: «مهلاً یا شیخ! مگر تو گمان می‌نموده باشی قضای حتم و قدر لازم را؟ هرگاه چنین می‌بود، هر آینه باطل می‌شد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر، و ساقط می‌شد معنی وعد و وعید و نمی‌بود برای بدکار، لائیت و نه برای نیکوکار، محمّدت و هر آینه می‌بود نیکوکار، اولی به لائیت از بدکار و بدکار، اولی به احسان از نیکوکار. این نوع، مقاله بت پرستان و خصمهای رحمان و قدریه این امت و مجوسان است. ای شیخ! به درستی که خدای تعالی، تکلیف [کرد] تخییراً و نهی فرمود تحذیراً و داد بر اندکی بسیاری را. نافرمانی کرده نشد، در حالی که مغلوب باشد و اطاعت کرده نشد، در حالی که به کراهت مردم را به طاعت دارد و نیافرید آسمانها و زمین و ما بینهما را باطل «ذلک ظنّ الذین کفرو فویلّ للذین کفروا من النار»^۱.

پس شیخ نهوض نمود، در حالی که می‌گفت:

أنت الإمام الّذي نرجو بطاعته
أوضحت من دیننا ما كان ملتبساً
یوم الجزاء من الرحمن غفراناً
جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا خَیْرَ احْسَانَا

تا آخر ابیات^۲.

و این حدیث از ابن عباس نیز روایت شده و شیخ طبرسی رحمته الله روایت نموده از علی بن محمد عسکری و در بعضی از سیر و تواریخ نیز روایت شده که آن مرد گفت: «پس چیست قضا و قدری که ذکر فرمودی؟» حضرت علیه السلام فرمود که: امر به طاعت و نهی از معصیت و تمکین از فعل حسنه و معونت به نزدیکی به سوی او و خذلان برای کسی که نافرمانی او کرده و وعد و وعید. همین است قضای خدای تعالی در افعال ما و قدر او برای اعمال ما.

۱. سوره ص، آیه ۲۷.

۲. توحید صدوق، ص ۳۸۰.

پس شیخ گفت: فرَجِك اللهُ که فرج دادی مرا یا امیر المؤمنین^۱. و خوب تشبیه نموده‌اند حکایت افعال عباد و روابط آنها را به جناب کبریایی الهی؛ شخصی که بازی را تربیت می‌کند و به طلیه عادت می‌دهد، وقتی که آن باز را پرانید، ظاهر است که قدرت پرواز دارد. وقتی که باز عود به طلیه می‌نماید، آیا به اختیار خود نبوده یا ملجأ به آن بوده است و نیز ظاهر است که آمدن به طلیه به عنوان الجا و اضطرار نیست؛ بلکه به اختیار خود است. نهایت آنچه در رسانیدن آن باز شده و او را معتاد و مأنوس به آن طلیه کرده، فی الجملة نه به عنوان اضطرار، بلکه به عنوان اختیار مدخلی در عود باز به طلیه دارد و فی الجملة نموده و نمونه از نسبت افعال عباد و ربط آنها به آن جناب باری - جَلَّ ذَکْرَهُ الْأَعْلَى - از تصویر این معانی، تصوّر و توهم می‌توان کرد و بحمد الله تعالی، بعد از تعقل و ادراک مراتب مذکوره، ارباب انصاف را مجال ربی در مذهب حق نمی‌تواند بود؛ چه، جای آنکه تتبّع اخبار و احادیث متداوله در میان شیعه و مطالعه کتب مبسوطه فضلائی طایفه حقه کرده شود و چون از تمهید مقدمات مذکوره، حقیقت مذهب حق و بطلان رویت باطله معلوم شود. حال به عرض می‌رساند که معنی حدیث مذکور، این است که حق تعالی - جَلَّتْ أَلَائُهُ - می‌فرماید که: «خلق کردم خیر را و جاری کردم آن را در دست هر که دوست داشتم او را»، به این معنی که توفیق دادم تا این خیر در دست او جاری شود و این، همان تفسیری است که حق تعالی می‌فرماید که: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيسِرَهُ لِيَسْرَى»^۲. و این دوست داشتنی هم که حق - سبحانه و تعالی - فرموده که: «خیر را در دست هر کس که دوست داشتم، جاری

۱. الاحتجاج، طبرسی، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

۲. سوره لیل، آیه ۵-۷: «پس هر کس که در زندگی دَهِش داشت و تقوا داشت و روز قیامت را تصدیق نمود، پس به زودی ما کار او را آسان می‌کنیم».

نموده‌ام»، دوست داشتنی نیست که بدون سابقه از عبادت و تقوا بوده باشد و بعد از آنکه عبادت و تقوا باعث محبت خدایی شود، در این صورت، اگر تیسیر و توفیق شود، اجر و اعطایی است مولد استحقاق أجور و عطایای دیگر شود و معنی فقرهٔ دویم حدیث، آن است که: «خلق کردم شر را و جاری کردم آن را در دست هر که دشمن داشتم او را»، به این معنی که خذلان او نمودم و سبب قدرت از او نکرده و او را بر ترک آن ملجأ نداشتم تا به اختیار، آن فعل از او صادر شد و این، باز همان تیسیری است که خدای تعالی می‌فرماید که: «وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحَسَنَىٰ فَسَنِيْرَهُ لِّلْعَسْرَىٰ»^۱.

و این دشمن داشتنی که خدای تعالی می‌فرماید به شرح مذکور، دشمن داشتنی نیست که بدون سابقه از معاصی و خطا باشد و بعد از آنکه معاصی باعث بغضی از جناب الهی شود، اگر تیسیر، یعنی خذلان کرده شود تا معصیت را عاصی به اختیار خود نماید، حکم معاقبه و نکال می‌دارد که موجب و مولد استحقاق معاقبات دیگر شود. اگر چه حدیث مذکور را به چند معنی دیگر که آسان‌تر باشد، تفسیر می‌توان کرد؛ اما برای ایان و آشکارا شدن کلمهٔ حَقَّةً به همین معنا که به حسب ظاهر مشکل می‌نمود، علی سبیل الاستعجال به طریقهٔ حسنی صورت ارتسام پذیرفت، والحمد لله رب العالمین.

۱. سوره لیل، آیه ۸-۱۰؛ و اما هر که بخل ورزد و راه خلاف تقوی ببیماید و تکذیب حقایق قیامت نماید، پس به زودی کار را بر او مشکل سازیم.